

تعریف دین

دین را می‌توان به مجموعه به هم پیوسته‌ای از باورها و اندیشه‌های برگرفته از وحی الهی در رابطه با جهان، انسان، جامعه و جهان پس از مرگ تعریف کرد که هدف آن، هدایت انسان به سوی روش بهتر زیستن و کاملتر شدن است.

این تعریف منطبق با تفسیری است که در برخی از روایات و کتابهای کلامی در مورد ایمان آمده است: (اعتقاد بالجنان عمل بالارکان و اقرار باللسان) که تعاریف جامعه‌شناسانه از دین که برخی جامعه‌شناسان ارائه داده‌اند نیز می‌تواند در راستای این تعریف جامع باشد.

جامعه‌شناسانی چون: نیل اسملسر (1) و فلورانس کلاکون (2) و فرد استرادیوت بک (3) دین را از مقوله جهت‌گیری ارزشی دانسته‌اند و آن را عبارت از اصول پیچیده و در عین حال کاملاً منظم و مرتب شده‌ای شمرده‌اند که به جریان سیال اعمال و اندیشه‌های انسانی در ارتباط با حل مسائل مشترک انسانی، نظم و جهت می‌دهد. با این توضیح که جهت‌گیری ارزشی در دین به صورت چارچوبهای مافوق طبیعی و مقدس ترسیم می‌شود و در اندیشه‌هایی چون اومانیزم به شکلی فاقد قداست ارائه می‌گردد.

دو فصل عمده دین؛ یعنی عقاید و جهان بینی، مقررات و احکام و اخلاق و سیر تکامل انسان است. قرآن بصراحت، شریعت را جزء جدا نشدنی دین در همه آیینهای آسمانی می‌شمارد (4) و اعتقاد مجرد را در صورتی که همراه با عمل به احکام و مقررات وحی نباشد هر چند که درست باشد دینداری تلقی نمی‌کند. (5) شاخص همیشگی و ماهوی دین، اندیشه‌ای نظام یافته در زمینه جهان بینی و شریعت است و هدف غایی آن چیزی جز رشد و تعالی انسان در زندگی این دنیا و فرجام آن نیست.

بی‌شک، بخشی از انسان، زندگی جمعی اوست و بخشی از جامعه نیز سیاست و حکومت است. دین با چنین تعریف و شاخص و هدفی چگونه می‌تواند از این بخش مهم از زندگی انسان غافل باشد و مدعی هدایت وی به سرنوشتی بهتر در دنیا و آخرت باشد؟ همه کسانی که به نحوی به تعریف دین پرداخته‌اند، به این حقیقت اذعان نموده‌اند که هدف دین، سامان بخشیدن به زندگی انسان است.

تعریف سیاست

گرچه ارائه تعریفی جامع و مانع از سیاست همچون همزادش دین دشوار و در حقیقت سهل و ممتنع است، اما همان گونه که در جای دیگر از این نوشتار آورده ایم، سیاست به معنی مدیریت کلان دولت و راهبرد امور عمومی در جهت مصلحت جمعی و انتخاب روشهای بهتر در اداره شئون کشور، یا علم اداره یک جامعه متشکل، و یا هنر مشیت امور مردم در رابطه با دولت، همواره در ارتباط با بخشی از زندگی انسان مطرح است و چون به عمل انسان مربوط می‌شود، ناگزیر با دین که متکفل بیان شیوه‌های زیستن است، تماس پیدا می‌کند؛ و از این رو یا در تضاد با آن و یا هم‌سوی آن عمل می‌کند. در هر دو حال، دین به سیاست نظر دارد و سیاست نیز به نوبه خود

در قلمرو دین عمل می کند.

اکنون با توجه به مفهوم دین و سیاست، بخوبی می توان دریافت که قضیه منطقی «دین از سیاست جدا نیست» از مصادیق روشن قاعده منطقی و فلسفی «قضایا قیاساتها معها» می باشد. (6)

ماهیت رابطه دین و سیاست در اسلام

صرف نظر از تلازم مفهومی دو مقوله دین و سیاست، اصولاً توجه به سه بخش اصولی تعالی اسلام : ایدئولوژی، شریعت و اخلاق، خود مبین این رابطه عمیق، اصولی و جدایی ناپذیر میان آن دو است و با توجه به محتوا و مسائل ماهوی دین و سیاست، جایی برای تردید باقی نمی ماند که در اسلام رابطه دین و سیاست یک رابطه منطقی و ماهوی است و این دو، لازم و ملزوم یکدیگرند و جدایی ناپذیر، و به عبارت دیگر این رابطه به عنوان یک اصل و یک مبنای کلی و زیربنایی در تفکر اسلامی غیر قابل انکار می باشد.

صورت مسئله و ماهیت این رابطه منطقی را می توان به صورتهای و شیوه های مختلف طرح کرد :

1. در عرصه سیاست و قلمرو دین مشترکاتی وجود دارد که این دو را در هدف و یک سلسله مسائل مهم زندگی اجتماعی، به هم مربوط می سازد. ولی در عین حال، هرکدام از آن دو، ممیزات و ویژگیهای اختصاصی خود را دارند و به همین دلیل در شرایط خاص ناگزیر از یکدیگر جدا می شوند . مثلاً در شرایط فساد دولت و اقتدار سیاسی حاکم که راه هر نوع اصلاح و دگرگونی بسته می شود، دین راه انزوا پیش می گیرد و پیروانش را به کناره گیری از ورطه سیاست فرا می خواند، چنانکه سیاست و سیاستمداران نیز در شرایط استبداد دینی و فساد اقتدار دینداران، ممکن است که دین را از صحنه خارج کنند، گرچه خود دیندار هم باشند.

به همین دلیل جمعی در بررسی اندیشه های سیاسی اسلام، رابطه دین و سیاست را در حد همان مرز مشترک دو مقوله پذیرا هستند و التزام به این رابطه را به صورت مشروط می پذیرند و جدایی نسبی را اجتناب ناپذیر می دانند.

به نظر می رسد که این گونه برداشت از ارتباط دین و سیاست، از آنجا ناشی می شود که اینان دین و سیاست را به مفهوم عینی آن دو لحاظ کرده اند، که در این صورت می توان فرض کرد که یکی از آن دو یا هردو از مسیر و هدف خود، خارج و دچار تباهی شود. در حالی که پیش فرض آن است که در صورت مسئله، دین و سیاست به مفهوم درست آن دو تفسیر شود که در این صورت فرض جدایی، امکان پذیر نخواهد بود.

2. بخش عظیمی از مسائل دین در قلمرو عملکرد سیاسی، است در حالی که متقابلاً در عرصه سیاست نیز بسیاری از مسائل، مربوط به قلمروهای دینی است. به عبارت دیگر، چه از بعد نظری و چه از بعد اجرایی، هر کدام از آن دو ناگزیر به قلمرو دیگری کشیده می شود و بدین جهت سیاست، دین را می طلبد و دین نیز سیاست را. در این برداشت نیز می توان مناقشه کرد. چه قلمرو دین با جامعیتی که دارد، همواره همه عرصه های سیاست را فرا می گیرد و هیچ نظر یا عمل سیاسی نیست که دین در آن نظر یا عملی را عرضه نکند، حتی در مواردی که نص شرعی وجود ندارد (یعنی در قلمرو مباحات که دین در آنجا الزامی ندارد) دین، انسان را مکلف به عمل به مقتضای عقل نموده است و می توان گفت که این موارد نیز از قلمرو دین جدا نیست.

3. برخی نیز رابطه دین و سیاست را این گونه تفسیر می کنند که در یک جامعه دینی خواه ناخواه همه چیز و از آن جمله سیاست نیز دینی می شود، و این نوع تلازم یک امر طبیعی و نوعی جبر است. هنگامی که مردم در یک جامعه سیاسی دیندار هستند، سیاست هم دینی می شود و این خصیصه، مدام که مردم ملتزم به دیانتند،

اجتناب ناپذیر است، و برای جدا کردن سیاست از دین، باید ابتدا مردم را از دین جدا نمود، و آن گاه که جامعه بی دین شد، سیاست هم غیر دینی می شود.

بی گمان چنین تفسیری از رابطه دین و سیاست، به معنی ارتباط ماهوی میان آن دو نمی تواند باشد و این رابطه بیشتر به راه و رسم دینداری جامعه، بستگی خواهد داشت تا مقتضای خود دین، به طوری که اگر فرض کنیم که جامعه دیندار نخواست دین را در سیاست دخالت دهد، سیاست در این صورت غیر دینی خواهد شد. همچنین اگر چنین فرضی امکان پذیر باشد که جامعه بی دین بخواهد به دین عمل کند، سیاست دینی خواهد بود. به تعبیر روشنتر با چنین تفسیری، در حقیقت، این دین و سیاست نیست که متلازمند، بلکه این اراده مردم است که جهت سیاست را تعیین می کند .

برای توجیه این نظر و تفسیر باید نکته ای را بر آن افزود که اگر میان دین و سیاست تلازم ماهوی وجود نداشت و دین، سیاست را به دنبال نمی کشید، هرگز دیندار بر آن نمی شد که سیاستش دینی باشد. اگر دینداری جامعه، سیاست را دینی می کند، به خاطر آن است که دین چنین اقتضایی را دارد و دیندار و جامعه دینی از آن گریزی ندارد.

اهداف سیاسی دین و رسالت انبیا

در تاریخ اندیشه های سیاسی، فرازی برجسته و فصلی روشن در رابطه با اندیشه سیاسی انبیا به چشم می خورد که از عوامل مهم و سرنوشت ساز تاریخ سیاسی جهان محسوب می شود. چنانکه در تاریخ نظامهای سیاسی جهان نیز فراز مربوط به نظامهای سیاسی مبتنی بر مکتب انبیا و دین، جایی برای تأمل و بررسی دارد. گرچه نویسندگان تاریخ اندیشه های سیاسی در غرب، سعی کرده اند که علم سیاست و اندیشه های سیاسی را از اندیشه های ادیان پالایش کنند و بدین لحاظ در تاریخ، دست به یک جداسازی خیانت بار زده اند که هرگز نه بلحاظ دین و نه به لحاظ علم، قابل گذشت نیست.

در تاریخ اندیشه های سیاسی، همواره از هومر، سقراط، افلاطون، ارسطو، سیسرون، تا قرن پنجم میلادی و بعد از اگوستین تا قرن بیستم سخن گفته می شود. ولی همان گونه که پیشتر گفته شد در هیچ کجای این تاریخ گسترده سیاسی، فصلی به عنوان اندیشه های سیاسی ادیان و انبیا دیده نمی شود و علی رغم نقش تاریخ سازی که تفکر دینی انبیا داشته است، نه در تاریخ نظامهای سیاسی و نه در تاریخ اندیشه های سیاسی، نامی از آنان برده نشده است.

عملکرد حضرت موسی (ع) به عنوان نجات بخش قومی تحت شکنجه، حتی جدای از اندیشه و عملکرد یک نبی و یک پیامبر و یک فرستاده خدا، خود یک عمل سیاسی بوده است و پشتوانه آن حرکت عظیم، بی شک یک اندیشه سیاسی و یک مکتب عمیق بوده است که در تاریخ اندیشه سیاسی غرب، هرگز از آن نامی برده نشده است. حضرت ابراهیم (ع) بنیانگذار بزرگ مکتب توحید در سیاست، بیست قرن قبل از میلاد مسیح با ایجاد بنیادی نیرومند و مکتبی بس عمیق در سیاست، با جریان و قدرت سیاسی حاکم زمان خود درگیر شد و در تاریخ اندیشه های سیاسی جهان ورقهای نورانی و حرکت زایی را به وجود آورد او نه تنها بر اساس آن بر قدرت حاکم زمانش فایق آمد و ملتش را نجات بخشید، بلکه راه مبارزه توحیدی را به ملتها آموخت و راه نجات را فرا روی آنها گشود. حضرت موسی (ع) پیامبر مبارز و نستوه، بیش از دوازده قرن، قبل از میلاد مسیح، یک بار دیگر مبارزه با یکی از قدرتمندترین حاکمان تاریخ را آغاز نمود و جریان و اندیشه سیاسی حاکم را سرنگون کرد و ملتش را بر اساس

اصول سياسي مبتني بر توحيد رهبري کرد و به پيروي رساند و یک بار ديگر اندیشه سياسي توحيدي را براي تبیین پيروزيها و شکستها ترسيم کرد .

پيامبران بعد از حضرت موسي (ع) تا ظهور حضرت عيسي (ع) راه او را دنبال کردند و اندیشه سياسي مبتني بر مکتب توحيدي او، قرن‌ها راهنماي عمل سياسي گشت و پس از ظهور حضرت عيسي (ع) نیز اين مبارزه اصولي و خستگي ناپذير تا به بالاي دار رفتن اين رهبر نستوه الهي ادامه يافت. اين توالي تاريخي سنت الهي تا بعثت پيامبر اسلام (ص) و سپس تا به امروز در طول اين تاريخ ممتد، بزرگترين حوادث سياسي تاريخ را بوجود آورد و اندیشه سياسي تابناكي را رقم زد.

اما آن هنگام که قلم تاريخنگاري به دست غرب مي افتد، تنها به آنچه که مربوط به اوست، آن هم در بعد مادي تاريخ بسنده مي کند و تاريخ سياسي انبيا و تاريخ اندیشه هاي توحيدي را از صحنه هاي تاريخ سياسي و تاريخ علم مي زداید و تفکر سکولاريزم را که چند صباحي بيش نيست که در غرب پا گرفته است، به همه زمانها و قرن‌هاي گذشته تسري مي دهد و همه آثار با شکوه اين بعد از تاريخ انسانها و اندیشه هاي ناشي از آن را به فراموشي مي سپارد.

در تاريخ اندیشه سياسي غرب بلکه در تاريخ علوم به طور عام، از تاريخ انبيا صحبتي به ميان نيامده است. منظور از تاريخ اندیشه سياسي غرب، حوزه فکري غرب است، نه جغرافياي مکاني غرب. تکنولوژي، حاصل زحمات مردمان و جمعيت جغرافياي مکاني غرب نيست، بلکه حاصل اندیشه بشريت در کل تاريخ است : «علم ميراث مشترک بشريت است» .

امروز نامي از افريقا در تاريخ برده نمي شود، ولي آن به اين دليل نيست که هيچ نقشي هم نداشته باشد. علم نه ملي است نه جغرافيايي. زيرا تمامي زحمات و تلاش بشر در تمامي مناطق جغرافيايي علم را تکامل مي بخشد. بنابراين، علم تابع جغرافيا و مليت و قوميت نمي تواند باشد. تکامل علم، حلقه هاي متصل به هم است. علم با تمامي اين حلقه ها ارتباط تفکيک ناپذير دارد.

منظور از اهداف سياسي انبيا، هدف‌هاي از پيش تعيين شده اي است که پيامبران بر اساس وحي الهي براي رسيدن به آن اهداف، تمامي توان خويش را به کار گرفتند و در اين راه از هيچ گونه تلاش و ايثار و فداکاري فرو گذار ننمودند. اين اهداف در حقيقت، مابين اندیشه هاي اديان بزرگ و مطرح در تاريخ است که عامل تحولات وسيع در تاريخ بوده اند و مباني فکري و عملکردشان در تاريخ تمدن و فرهنگ جهان، نقش مؤثري داشته است و تاريخ ساز بوده است .

بررسي اهداف سياسي انبيا، در تجزيه و تحليل مباني اندیشه سياسي اسلام، مي تواند از مهمترين مباحث باشد و همچنين در تبیین رابطه دين و سياست نیز نتيجه ساز تلقي گردد.

اديان الهي عمدتاً داراي سه هدف مهم بوده اند :

اول : اقامه قسط و حق و هدايت جوامع بشري به سمت عدالت.

دوم : دعوت به سوي حق و ايجاد ارتباط سازنده ميان انسان و خدا.

سوم : پيشرفت در مسير تکامل.

«لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الکتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط.» (7)

«هر آينه پيامبرانمان را با حجت‌هاي روشن فرستاديم و با ايشان کتاب و ترازو فرو فرستاديم تا مردم به داد و انصاف برخيزند.»

هر یک از این سه هدف والای دین و انبیا، ارتباط تنگاتنگ با مسائل سیاست دارد و بدون یک اندیشه سیاسی منسجم و سازمان یافته و فلسفه سیاسی روشن قابل تحقق نمی باشد. این سؤال همواره در رابطه با اهداف انبیا مطرح می شود که اگر هدف تمام انبیا و اولیای خدا، اقامه قسط و ایجاد عدالت در جامعه است، بنابراین چگونه ممکن است که تفکر و عملکرد انبیا جدای از سیاست باشد؟

بی شک اقامه قسط و عدل، قانون می طلبد و قانون نیز به نوبه خود، بدون نظام حقوقی روشن شکل نمی گیرد و بدون یک نظام سیاسی اجرا نمی شود؛ و نیز بدون یک اندیشه سیاسی، دولت و نظام سیاسی تحقق نمی یابد و بدون این سلسله مراتب، دستیابی به حق و قسط امکان پذیر نمی شود.

بارزترین بخش تعالیم انبیا، شریعت است که مبین یک نظام حقوقی مشخص و متمایز می باشد. یک نظام حقوقی، از یک سو زمینه ساز مجموعه قوانین و مقررات حاکم و از سوی دیگر خواهان یک قدرت سیاسی و حکومتی است که ضمانت اجرای آن قوانین را بر عهده بگیرد.

هدف دوم رسالت انبیا، دعوت بشر به سوی خدا و هدایت معنوی انسانها و فراهم کردن راه و زمینه رشد و تعالی انسانهاست، که جز در چارچوب یک عمل سیاسی و یک حکومت بشری امکان پذیر نیست. اولین کار حضرت ابراهیم (ع) دعوت مردم به سوی خداست و اولین برخوردش با نمرود است که سدی آهنین در مقابل او قرار داده است و اولین اقدامش، یک مبارزه همه جانبه با این برخورد است. اساس این مبارزه، یک تفکر سیاسی است. دعوت، نیاز به برنامه ریزی و تشکل دارد. هر نوع تشکل و شکل دادن و برنامه ریزی، یک عمل سیاسی است. هدایت به معنای راهبری، به مفهوم رساندن جمعی به یک ایدئولوژی و اهداف از پیش تعیین شده است، که دقیقاً یک اصطلاح سیاسی است. بنابراین هدایت انبیا؛ یعنی رهبری، یک عمل سیاسی است.

هدف سوم ادیان، آزاد سازی انسان از قیودی است که او را از تکامل باز می دارد و راههای رسیدن به قرب الهی را به روی او می بندد که چنین هدفی نمی تواند مجرد از یک عمل و جریان و مبارزه ممتد سیاسی برای نیل به آزادی در ابعاد مختلف فردی، اجتماعی و بین المللی باشد.

آزادی در منطق دین عبودیت خدا و رستن از عبودیت غیر خدا است :

«و لقد بعثنا فی کل امة رسولا أن اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدی الله و منهم من حقت علیه الضلالة». (8)

«بتحقیق در میان هر امتی رسولی از میانشان برانگیختیم تا (مردم را بخواند به اینکه) پروردگار را بپرستند و از پرستش طاغوت بپرهیزند. از میان این مردمان کسانی هستند که ره یافتند و به هدایت رسیدند، و از میان اینها بعضی هستند که به ضلالت و گمراهی کشانده شدند.»

عبودیت در مفهوم دینی، چیزی نیست جز به معنای آزادی مطلق از همه عوامل غیر خدا و رهایی از همه موانع رشد و تکامل، و نیز آزادی از بند اسارت تمایلات نفسانی و غیر عقلانی. بی شک آزادی با این مفهوم گسترده، از یک بینش عمیق فلسفی و سیاسی برخوردار است که پیوند دین و سیاست را دو چندان می نمایند.

تعالیم دین در زمینه موضعگیری انسان در برابر خدا و شیطان، در حقیقت، ترسیم کننده خط آزادی یا اسارت انسان است که از یک سو :

«من یطع الرسول فقد اطاع الله» (9)

«کسی که اطاعت رسول را کند، بتحقیق پروردگار را اطاعت کرده است.»

و از سوی دیگر هرگونه تبعیت و قبول حاکمیت غیر خدایی حرکتی است شیطانی :

«و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و كبرائنا فأضلونا السبيلا» (10)

«و مي گویند : پروردگارا بدرستی که ما از بزرگان و رهبران خود اطاعت کردیم، پس به گمراهی رسیدیم.»

در منطق دین وابسته بودن به دنیا و تمایلات غیر خدایی، وابستگی به پایگاه قدرت طاغوت است و فرعونها برای استیلایشان، نیاز به پایگاهی در درون انسانهای در بند دارند و این پایگاه در میان همان نیازها و وابستگیهای مردم دربند و اسیر شهوات است.

فرعونها خود از درون وابسته به دنیا و دربند عطش قدرتند و به همین دلیل، نابود شدنی هستند. اما از سویی دیگر متکی به پایگاهی پایدارند که جا در درون انسانهای دربند دارد، و به همین دلیل است که می ماند و بر میزان قدرت و سلطه شان نیز می افزایند.

امروز مهمترین پایگاه قدرت شیطانی آمریکا، همان وابستگیهای مهار نشده ملت‌های مستضعف به نیازهای مادی و تمایلات پست و زیانبار و رفاه زدگی است. و تنها راه رهایی و تخریب پایگاه استبداد داخلی و استکبار خارجی دستیابی به آزادی به مفهومی است که در هدف دین و رسالت انبیا نهفته است. بی گمان ارائه راه مبارزه با استبداد و استکبار، یک اندیشه سیاسی است، هرچند که نفی استبداد و ضدیت با استکبار، در حقیقت یک خصلت اخلاقی ناشی از خود سازی است و طبعا می تواند یک حرکت اخلاقی تلقی شود، اما این خاصیت ذاتی دین است که مسائل زندگی را از یکدیگر جدا نمی کند و همه را به همدیگر پیوند می زند و از حاصل آن در مسیر تکامل انسان سود می برد.

از این رو است که بخش قابل توجهی از مسائل و اندیشه های ناب سیاسی اسلام، در لابلای مباحث اخلاقی مطرح شده اند و بیشترین رهبران نهضتها و حرکت‌های انقلابی ما در تاریخ اسلام همان عرفا بوده اند. علمای اخلاق، ایجاد رعب و ترس در دیگران را از صفات رذیله و در زمره گناهان کبیره یاد کرده اند و به استناد روایات گفته اند : کسی که بی گناهی را بترساند، گناهش در حدی است که به هنگام حشر بر پیشانی وی نوشته می شود : آیس من رحمة الله؛ یعنی «مأیوس از رحمت الهی» . مفاد این حدیث و این گفتار اخلاقی تنها یک مسئله کاملاً سیاسی است که اهمیت و موقعیت امنیت را در جامعه به وضوح بیان کرده است. پیشوای آزادگان، امام حسین (ع) نیز می فرماید : «اگر معتقد به دین نیستید و بر اساس دین عمل نمی کنید، شیوه آزادگان را داشته باشید» ؛ یعنی اگر دین ندارید، راه آزادگان را بروید؛ یعنی عاقلانه اندیشیدن و آزاد فکر کردن؛ یعنی بر اساس عقل اندیشیدن و حرکت کردن .

سیاست از دیدگاه دین هدف است یا وسیله

زمانی در مقابل شعار مارکسیست‌ها که اقتصاد را زیر بنا می نامیدند و مقوله های دیگر را رو بنا، نویسندگان اسلامی بر آن بودند که اقتصاد را از دیدگاه اسلام، امری رو بنایی معرفی نمایند و منظور آنان از رو بنا بودن اقتصاد، آن بود که اصل در اسلام، اندیشه توحیدی است و اندیشه اقتصادی از اندیشه توحیدی نشأت می گیرد. و معنی و مفهوم این اصل آن نبود که از تأثیر اقتصاد به عنوان یک عامل نیرومند اجتماعی که در بیشترین مسائل جامعه، نقش تعیین کننده دارد، چیزی بکاهند.

مشابه این بحث را می توان در مورد سیاست از دیدگاه اسلام نیز مطرح کرد و آن اینکه آیا سیاست از دیدگاه دین یک وسیله است یا هدف؟ ، اصل است یا فرع؟ ، زیر بناست یا رو بنا؟ یکی از بارزترین نمودهای سیاست، قدرت است؛ آیا قدرت، هدف است یا وسیله؟

بسیاری از اندیشمندان، معتقدند که در تفکر دینی، قدرت سیاسی تنها یک وسیله برای استقرار حق و اجرای عدالت است. قدرت بدان جهت مطلوب است که در خدمت به خلق به کار آید و گرنه قدرت طلبی خود ضد ارزش است. نهج البلاغه آکنده از تعبیرات مختلفی در این زمینه است که بخشی از آن را در فصل مربوط به اندیشه سیاسی در نهج البلاغه خواهیم خواند.

برخی از متفکران اسلامی قدرت را هدف دانسته اند و استقرار حاکمیت دین را منوط به تحصیل آن کرده اند و در نتیجه آن را از واجبات دینی شمرده اند. قدرت به عنوان یک صفت الهی و مقدس، از اصول اعتقادی اسلام است و قدرتمند بودن یک ارزش است از این رو مشاهده می کنیم که گاه در روایات، از انسان ضعیف هر چند که مؤمن هم باشد شدیداً انتقاد و نکوهش شده است. (11)

اما اینکه امام (ع) در نهج البلاغه، یک جا از بی اعتباری دولت و بی ارزشی قدرت، سخن می گوید : «و الله لاسلمنه ما سلمت امور المسلمین» ، و در جای دیگر از تفویض قدرت به معارضان حکومتش؛ یعنی قاسطین، ناکثین و مارقین سخت خودداری می کند و بشدت در مقابل آنها می ایستد، بدان خاطر است که گاه مورد سوء استفاده قرار می گیرد و در جهت منفی به کار گرفته می شود، و روشن است که امکان این نوع سوء استفاده، هرگز دلیل بر منفی بودن ارزش قدرت نیست. چرا که همه ارزشهای والا حتی علم، حیات و دیگر فضایل، در معرض سوء استفاده هستند.

چنین به نظر می رسد که هر دو سخن قابل توجه اند و از نظر منطق دین، پذیرفته شده می باشند . این مطلب در مورد اقتصاد هم صادق است. بعلاوه حتی بنابر فرض اول نیز می توان گفت که وسیله بودن سیاست از دیدگاه شریعت، چیزی از اهمیت سیاست از دیدگاه دینی نمی کاهد، و چنین نیست که هرچه وسیله تلقی شد، فرع است و کم اعتبار، بلکه این وسیله ها هستند که نخستین اهداف هر امری را تشکیل می دهند. بنابراین، سیاست به عنوان یک عنصر اصلی در زندگی، و شأنی همیشگی همراه با انسان بوده است و همچنین عمل سیاسی و پالایش صحنه های سیاست، همواره از اهداف مهم دین بوده اند . این اصل را می توان با مطالعه اهداف انبیا، بروشنی به دست آورد.

پی نوشت ها :

1. Neil jsmelser

2. Felorance Kluckhon

3. Fred stroditbeck

4. شرع لكم من الدين ما وصي به نوحا و الذي اوحينا اليك... سورة اعراف آیه 173 خداوند بر شما انسانها از

دین، شریعتی که آیین بهتر زیستن را به شما ارائه می دهد مقرر فرمود به آن گونه که به نوح و ...

5. «انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معه علي امر جامع لم يذهبوا حتي يستأذنوه» . (سوره نور آیه 62) مومنان راستین آنها هستند که بخدا و رسول او ایمان آورده اند و هر گاه که در کنار پیامبر در رابطه با امر عمومی قرار دارند موقعیتشان را ترک نمی کنند مگر آنکه از پیامبر استجازه نمایند.

6. این اصطلاح در جایی به کار برده می شود که توجه و تصور دو موضوع در قبول ملازمه و ارتباط منطقی میان آن دو باشد. مثال ریاضی این قاعده را می توان چنین بیان نمود که : کسی که بدرستی بداند که عدد 10 چه

عددي است و نیز عدد 20 را بشناسد، دیگر برای پی بردن به اینکه عدد 10 کوچکتر از عدد 20 است، نیاز به استدلال و توضیح بیشتر ندارد. و قاعده ریاضی کل بزرگتر از جزء است نیز اینچنین است.

7. حدید. / 25

8. نحل. / 36

9. نساء. / 80

10. احزاب. / 67

11. مانند حدیث نبوی که فرمود : «ان الله لا يحب المؤمن الضعيف. و قيل : من هو المؤمن الضعيف؟ قال : الذي لا يأمر بالمعروف و لا ينهي عن المنكر.»